

به نام خدا

ریشه‌ها

تقدیر چنین بود که پیمانۀ عمر «علیرضا فرهمند» زمانی سرریز شود که بعد از سالها فراموشی، دوباره اسمش سر زبان اهالی ادبیات افتاده و یکی از کتابهای ترجمه شده توسط او در بازار نایاب شده باشد. نام بردن از کتاب «ریشه‌ها» توسط رهبر معظم انقلاب در دیدار با بسیجیان باعث شد تا نسخه‌های موجود این کتاب خیلی زود تمام شود و ناشر چاپ جدیدش را روانه بازار کند. فرهمند مترجم این کتاب بود.

ریشه‌ها کتابی ست درباره رنجی که بر برده‌ها در آمریکا رفته است و در این زمینه اثری خواندنی است. اما سالها می‌شد که دیگر کسی سراغ آن را از کتابفروش‌ها نمی‌گرفت و طبیعتاً جایی هم در میان قفسه کتاب‌خانه‌های نسل سوم و چهار انقلاب نداشت. تا اینکه با اشاره رهبر انقلاب این کتاب خوب اما فراموش شده دوباره به ویتترین کتابفروشی‌ها برگشت و در دستان خیلی از کتاب‌خوان‌ها جای گرفت.

نام مترجم این کتاب خوب هم به همین دلیل دوباره مطرح شد. علیرضا فرهمند تحصیلکرده رشته مهندسی نفت است که از قضا ۱۹ سال در روزنامه کیهان پیش از انقلاب فعالیت داشته و دبیر سرویس خارجی این روزنامه بوده است؛ او به غیر از «ریشه‌ها»، کتاب «ساعت نحس» که موضوعی مشابه درباره استکبار دارد، ترجمه کرده و نیز یکی از سه مترجم کتاب «عقاب در ماه نشست» بوده است. به مناسبت درگذشت فرهمند گفتگوی جالبی که روزنامه جوان در همین یکی دو ماه قبل با او گرفته است را در ادامه می‌خوانید.



در بسیاری از کتاب‌هایی که در ایران ترجمه و منتشر می‌شود ارتباط مستقیم میان مترجم و نویسنده کتاب هیچ معنایی ندارد اما از قضا شما قبل از ترجمه رمان «ریشه‌ها» با الکس هیلی رفاقت داشتید؛ چگونه با او آشنا شدید؟

من در سال ۱۹۷۳ میلادی برای بورس روزنامه‌نگاری به آمریکا رفتم. در آنجا الکس هیلی نویسنده کتاب «ریشه‌ها» از جمله کسانی بود که با آنها دیدار کردم. هیلی آن موقع کتاب را تمام نکرده بود. می‌گفت بار یازدهم است که این کتاب را رونویسی کرده است. قصه کتاب درباره دهکده‌ای مسلمان‌نشین به اسم ژوفوره در کامرون بود و وقتی هیلی فهمید که من هم مسلمان هستم نظرش جلب شد و با هم شروع به صحبت کردیم. یکی از مجلات امریکایی بابت نوشتن این کتاب مبلغی را در قالب چک به او پرداخت کرده بود و با هم در این باره صحبت کردیم؛ صحبت‌مان گل انداخت و چند بار همدیگر را دیدیم.

در تاریخ ادبیات برده داری، کتاب‌های زیادی نوشته شده‌اند اما باید اعتراف کرد که کتاب «ریشه‌ها» کار متفاوتی است؛ چطور دغدغه ترجمه این کتاب را پیدا کردید؟

خیلی خوشحال شدم که بعد از ۳۰ سال این کتاب خوانده شده و در سخنرانی مهم رهبر از آن نام برده شده است. واقعاً این کتاب مصداقی است از اینکه غرب چگونه به ما نگاه می‌کند. من حتی قبل از اینکه به آمریکا بروم هم به سوژه برده دزدی از آفریقا علاقه‌مند بودم. حدود ۱۵ میلیون جوان در آفریقا یا کشته شدند یا ربوده شدند؛ عده زیادی می‌جنگیدند و کشته می‌شدند. آنها را از دهکده‌هایشان می‌زدیدند و سوار قایق می‌کردند؛ اگر این برده‌ها در میانه‌های راه مریض می‌شدند بدون آنکه مداوایشان کنند از کشتی به دریا می‌انداختند.

حدود ۵۰ میلیون سرخپوست و ۱۵ میلیون جوان آفریقایی را در آمریکا کشتند. ارزش ۱۵ میلیون جوان آفریقایی از ۱۵ میلیارد بشکه نفت بالاتر است؛ این جوان‌ها را از آغوش مادرانشان دزدیدند که این جنبه اخلاقی ماجراست. جنبه ریاضی آن این است که وقتی از قاره‌ای ۱۵ میلیون جوان کم می‌کنید در ادبیات نفتی به آن برداشت غیرصیانتی می‌گویند. یعنی طوری برمی‌دارید که جایش پر نمی‌شود. در آفریقا ۱۵ میلیون نفر کشته شدند که عمده‌شان جمعیت جوان بودند؛ این یعنی اینکه شما آفریقا را از یک نیروی فعال محروم کرده‌اید و امروز به همین خاطر آفریقا عقب مانده است.

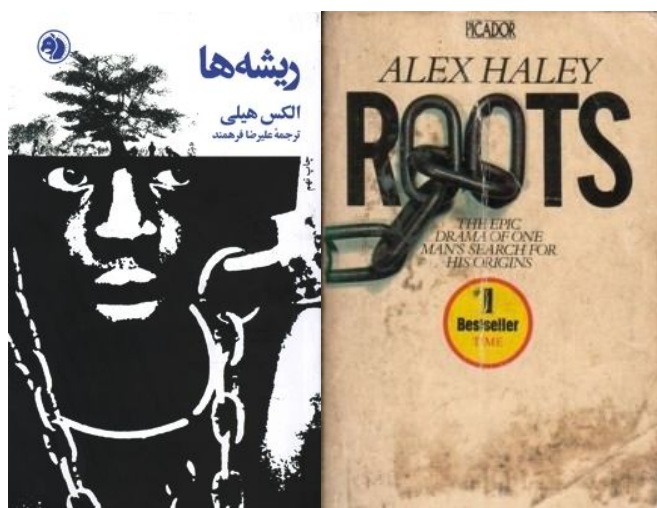
چگونه با الکس هیلی بر سر ترجمه این کتاب قرارداد بستید؟

هیلی در دوران پیش از انقلاب برای شرکت در جشنواره‌ای به تهران آمد؛ در آن زمان کار نگارش کتابش به پایان رسیده و تنها برای معرفی و رونمایی از آن به ایران آمده بود؛ آنجا با هم قرار کپی‌رایت را گذاشتیم؛ او دوست داشت که من این کتاب را به زبان پارسی ترجمه کنم.

حول و حوش سال ۱۹۷۳ میلادی بود؛ سالی که برای آمریکا اهمیت زیادی داشت؛ سال تظاهرات جنگ ویتنام، سال واتر گیت که بعد از آن نیکسون استیضاح و برکنار شد. من به این رویدادها علاقه‌مند بودم و در تمام تظاهرات‌ها

شرکت می کردم؛ در آن دوران به خاطر کشتار ویتنامی ها روحیه ضدامپریالیستی قوی در امریکا وجود داشت؛ الکس هیلی برایم تعریف کرد که به دهکده ژوفوره رفته و با اجدادش ملاقات کرده است. پیرزنهایی که داستانهای قدیمی را حفظ کرده بودند داستان دزدیده شدن جدش کونتا کینته توسط برده دزدان را برایش تعریف کرده بودند. او هم این داستان را برای من تعریف کرد و خودش مایل بود که من این کتاب را ترجمه کنم چراکه از علاقه من به این موضوع مطلع شده بود.

بعدها و پس از پایان بورس که به ایران آمدم کتاب حسابی گل کرده بود؛ با انتشارات امیرکبیر قرارداد بستم که این کتاب را ترجمه کنم؛ در این هنگام کارگزار الکس هیلی با من تماس گرفت و خواست که حق کپی رایت کتاب را پرداخت کنم؛ می گفت اگر شما حق کپی رایت را پرداخت نکنید راهزنی کرده اید. در جوابش گفتم که تمام این کتاب درباره راهزنی است. الکس شبی به من تلفن کرد و گفت کارگزار من حرف چرندی می زند و اصلاً لازم نیست که تو مبلغی را بابت کپی رایت پرداخت کنی.



هر کس که کتاب را می خواند به دلیل ملموس بودن توصیفات کتاب و قصه ای که به شدت تکان دهنده است تحت تأثیر قرار می گیرد به خصوص آن قسمتی که پای کونتا کینته را قطع می کنند تا نتواند از دست شکارچیان برده فرار کند. استقبال از این کتاب در داخل ایران چگونه بود و آیا شده بود که خودتان در حین ترجمه تحت تأثیر قرار بگیرید و عکس العمل نشان دهید؟

من این کتاب را سه ماهه ترجمه کردم چون از قبل هم می دانستم که داستان چیست. موضوع برده داری مثلث بزرگی بین آفریقا و امریکا بود که به آن مثلث برده دزدی می گفتند. ۳۰ سال پیش که برای مصاحبه با رئیس جمهور سنگال به این کشور سفر کردم از مکانی به نام گره بازدید کردم که در آنجا برده ها را مانند دانه های کبریت روی هم می ریختند. به آن جزیره رفتم و آنجا را دیدم. کونتا کینته را هم در آن جزیره سوار کشتی کرده بودند. از دیدن آن جزیره به شدت منقلب شدم. ترجمه درست شش ماه قبل از انقلاب انجام شد و چاپ اول آن نیز مربوط به شش ماه

قبل از انقلاب است. استقبال از آن خیلی خوب بود. امیرکبیر تمام ویتترین‌هایش را خالی و آن را با «ریشه‌ها» پر کرد و حالا هم که کتاب به چاپ نهم رسیده است.

آن موقع فروش خوب کتاب معلول شلوغی‌ها و سر و صداها پس از ساخت فیلمی بود که از روی این رمان ساخته شده بود. فیلم به شدت پرفردار شد. به خصوص بخشی از فیلم که مربوط به قطع شدن پای کونتا کینته می‌شود بسیاری از مردم امریکا را تحت تأثیر قرار داد و تظاهرات بزرگی را رقم زد؛ جدا از آن صحنه‌های وحشیانه این فیلم باعث شد نوعی آگاهی درباره قضایای پیرامون به وجود بیاید. حسن کتاب «ریشه‌ها» این است که یک رمان است و رمان در مسائل ریز می‌شود و احساسات دقیق انسانی را بیان می‌کند.

در آن زمان چه ضرورتی داشت که این کتاب در ایران منتشر شود؟ به هر حال روابط میان ایران و امریکا در دوران شاه حسنه بود و شما می‌خواستید کتابی ضد امریکایی را در ایران منتشر کنید. از این بابت به سد و موانعی برخورد نکردید؟

این کتاب در دنیا به ۵۰ زبان ترجمه شده و در بسیاری از کشورها به پرفروش‌ترین کتاب تبدیل شده بود. نمی‌شد جلوی چاپ آن را در ایران گرفت. باید اعتراف کنم که برای انتشار آن در داخل کشور به مشکل خاصی برخورد نکردم. از طرفی روابط ایران و امریکا آن قدرها هم که تصورش را می‌کنید حسنه نبود. ما در روزنامه کیهان تقریباً به صراحت طرفدار فلسطینی‌ها بودیم. آن موقع به علت جنگ ویتنام مخالفت با امریکا در خود امریکا و مخصوصاً بسیاری از روزنامه‌های اروپایی مد زمانه بود. از طرفی من از واقعه ۲۸ مرداد کینه امریکایی‌ها را به دل گرفتم و همیشه دوست داشتم چنین کتابی را ترجمه کنم.

پس بخشی از انگیزه شما به دخالت‌های سیاسی امریکا در ایران و عواقب تلخ آن هم مربوط می‌شود؟

بله. وقتی کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد خیلی ناراحت شدم. بعدها تاریخ شاهد آن بود که از روی الگوی ۲۸ مرداد ۴۶ کودتای دیگری در جهان اتفاق افتاده است. یعنی اینگونه نیست که بگوییم مصدق فلان اشتباه را کرد و دولتش سرنگون شد. مثل این است که بگوییم سقوط نیشابور به دست مغول‌ها تقصیر حاکم شهر بوده است؛ نه این طور نیست؛ مغول‌ها ۱۰۰ شهر را گرفتند که یکی از آنها هم نیشابور بود. امریکا صرفنظر از اینکه مصدق اشتباه کرد یا نکرد در ۴۶ کشور از روی مدل ۲۸ مرداد کار انجام داد.

این کینه ۲۸ مرداد در دل من جا گرفته بود؛ اینکه یک کشوری مثل امریکا به خود حق براندازی هر دولتی را که باب میلش نباشد بدهد. از اندونزی و دولت سوکارنو تا کنگو و دولت لومومبا و شیلی و دولت آلنده کودتاها را مشابه ۲۸ مرداد در ۴۶ کشور دیگر هم پیاده شد. در نتیجه وقتی هم که در روزنامه بودیم بر سر این جریان «امریکا و بقیه جهان» یک حساسیتی وجود داشت. حتی در سال‌های اخیر چند کتاب هم درباره جریان «غرب و بقیه» منتشر شده است؛ آخر منظورشان از بقیه موضوع میلیاردها انسان است!

وقتی کتاب «برخورد تمدن‌ها»ی ساموئل پی هانتینگتون منتشر شد از این روحیه متفکران غربی که خود را در مقام نژادپرستانه‌ای مجزا از سایر مردم جهان می‌پنداشتند خشمگین‌تر شدم. برخورد تمدن‌ها یعنی برخورد بقیه با ما و ما یعنی غرب. این قدر پررویی از کجا نشأت گرفته است؟ بعد از آن هم کتاب‌های دیگری منتشر شد. تمام دوران استعمار اینگونه بوده است. مثلاً سال ۱۴۱۵ میلادی پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها با این نگاه که ما غرب هستیم اقیانوس هند را تصرف کردند. این تفرعن غربی همیشه من را عصبانی می‌کرد و تجسم بزرگش امریکا است که وقتی می‌گوییم چرا، می‌گوید چون ما امریکا هستیم. آخر به چه مناسبت؟ از این روحیه جمهوری اسلامی خوشم می‌آید که در این ماجرا چون و چرا می‌کند.



برای ترجمه چنین کتاب مهمی که می‌گویید در برخی کشورها پرفروش‌ترین کتاب شد به عنوان یک مترجم خودتان تا چه اندازه این فضای سیاه و تاریک برده‌داری را از نزدیک لمس کردید؟ من در سال ۱۹۷۲ یا ۱۹۷۳ میلادی با مارتین لوتر کینگ جونیور، رهبر معروف سیاهپوست جنبش حقوق مدنی ایالات متحده امریکا مصاحبه کردم که بعدها ترور شد. (مارتین لوتر کینگ در سال ۱۹۶۳ از سوی مجله تایم به عنوان مرد سال برگزیده شد و در سال ۱۹۶۴ به عنوان جوان‌ترین فرد جایزه صلح نوبل را دریافت کرد) او طرفدار مبارزه مسالمت‌آمیز بود اما در این بین کسانی بودند که طرفدار مبارزه خشن بودند.

یک بار در مصاحبه‌ای شرکت کرده بودم که چند نفر در جمع بودند. من صحبت را شروع کردم و یکی از آنها که سیاهپوست بود گفت می‌خواهی امشب تو را به یک جایی ببرم که قبول کردم؛ آنها من را سوار ماشین کردند و چشمم را بستند. به مکان مورد نظر رسیدیم و در آنجا با افرادی از سیاهپوست گرفته تا سفیدپوست رو به رو شدم که عکسشان روی در و دیوار بود و تحت تعقیب بودند؛ از افراد گروه «پلنگان سیاه» هم بین آنها بودند که می‌گفتند

مذاکره ما با امریکا به جایی نمی‌رسد و بیجاست. یعنی مذاکره به خاطر مذاکره است نه مذاکره به خاطر نتیجه. یکی از اعضای پلنگان سیاه بابی سیل بود که محاکمه شد و من در زمان محاکمه‌اش در امریکا بودم. وسط محاکمه در حالی که دستش را از پشت بسته بودند روی دهانش چسب زدند. یعنی تا این حد وقاحت! آن سفر امریکا، چشم من را خیلی باز کرد؛ ناگهان متوجه شدم که این روحیه تفرعن در امریکایی‌ها و خصوصاً مطبوعات امریکا و هالیوود چقدر زیاد است.

به واقع از هالیوود و مطبوعات امریکا به عنوان ستون‌های این کشور یاد می‌شود؟

بله؛ همین طور است؛ امریکا سه ستون دارد: هالیوود، سی‌ان‌ان و نیویورک‌تایمز. این سه ستون برتری غرب و سفیدپوستان را تقویت می‌کنند. هر چند گاهی اوقات آنها سعی می‌کنند با این قضیه به مهربانی برخورد کنند اما اصل ماجرا این است که فکر می‌کنند نژاد سفید، چیز دیگری است؛ مثلاً در فیلم‌های هالیوودی یکی از پرفروش‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما، فیلم «بر باد رفته» است. در آن فیلم سیاهان و سرخپوستان را موجودات تنبل، بی‌عقل و نفهم نشان می‌دهند.

ولی از طرفی می‌گویند که در این برده‌دزدی‌ها اعراب هم دست داشتند؟

بسیاری اینگونه می‌گویند که اینک درستی هم هست اما موضوع این است که اعراب مانند سالیان قدیم برده دزدی می‌کردند اما برده‌دزدی در امریکا از سال ۱۶۰۰ میلادی به بعد تبدیل به یک تجارت بزرگ شد؛ یعنی دزدیدن برده‌ها و کار کشیدن از آنها یک موضوع است و وجود تشکیلاتی اعم از دلال، رئیس کشتی و غیره یک موضوع دیگر.

در حال حاضر رئیس‌جمهور امریکا یک سیاهپوست است و الان ممکن است امریکایی‌ها بگویند که بله اگر سیاهان در آفریقا باقی می‌ماندند به هیچ جایی نمی‌رسیدند؛ به نظر شما چرا امریکا در برده‌داری و کشتار سرخپوستان برای خود حقوق ویژه قائل شد؟

این معنا ندارد که مثلاً من ۱۵ میلیون آفریقایی را بکشم که یکی از آنها بیاید و رئیس‌جمهور شود! لازم است بگویم که در حدود ۱۷۶۰ میلادی عده‌ای که به آنها اصحاب روشنگری می‌گفتند با هم قراردادی بر پایه چهار اصل بستند؛ یک اینکه عقل پاسخگو است در حالی که می‌دانستند عقل پاسخگو نیست؛ دوم اینکه می‌گفتند فردا بهتر است که اینک می‌دانستند فردا بهتر نیست. سوم اینکه معیار اندازه‌گیری خوب و بد فرد انسان است. این را علیه مسیحیت رواج دادند. اصل چهارم مهم است. با اینکه می‌دانستند این طور نیست اما به هر حال با هم قرار گذاشتند که غرب برتر است. غرب برتر نبود. عثمانی، صفویه، هند و چین هم روی نقشه جغرافیا بودند. تولید ذوب آهن چین دو برابر کل اروپا بود اما با همدیگر قرار گذاشتند که غرب برتر است.

از آن موقع برای غرب حقوق ویژه قائل شدند. امروز امریکا برای خود دو حق ویژه قائل است؛ یکی اینکه امریکا خاص و انحصاری است و مثل بقیه نیست که به آن Exceptionalism می‌گویند. دیگری آنکه امریکا

سرنوشتی مقدر یا یک **manifest destiny** دارد. دنیا گشته و گشته تا یک امریکا به وجود بیاید. به این دلیل برای خودش حقوقی قائل است که برای دیگران قائل نیست. خودش را تافته جدا بافته می‌داند. در حال حاضر این موضوع مورد چون و چرا قرار گرفته است.

بله! غرب چیزهای زیادی به ما داده است: برق، رادیو، تلویزیون؛ قبول! اما به چه قیمتی؟ مانند اینکه من بگویم به شما خانه پنج طبقه می‌دهم و در مقابل پایتان را می‌برم. آیا ارزشش را دارد؟ می‌گویند سرخپوستان خود را مالک زمین نمی‌دانستند در نتیجه زمین را از آنها نگرفتیم چراکه زمین در اصل مال آنها نبود. مانند این است که بگویم شما مالک نور خورشید نیستید و نور خورشید را از شما می‌گیرم. اینکه دلیل نمی‌شود اما آنها اینطور فکر می‌کردند.

آیا به نظر شما آبراهام لینکلن سرانجام توانست این نگاه را درباره سیاهان آفریقایی اصلاح کند؟
خیلی مسخره است! شما ببینید جنگ داخلی امریکا در سال ۱۸۶۰ میلادی به نتیجه رسید. لینکلن نوشته‌ای دارد که در آن می‌گوید چون سفیدپوست هستم به نژاد سفید اهمیت می‌دهم اما در جنوب سیاهان و بردگان سرمایه‌های من در جنگ هستند. بنابراین نه اینکه لینکلن به سیاهان علاقه‌مند باشد، نه! او به آنها به منزله مخازن جنگی‌اش نگاه می‌کند و این نوشته از او موجود است.